

بی آنکه با وی بگوید بمصرف و ازین سلاطین قدر و غیره بپایان خالص آورد
 برای مدای وی چون پیش وی آورد گفت جل الله عن تنبلی از در خاقان پیرون
 و او بجا سکی است که بن خسیده آن روغن باروی مال و بدان که روز بهان
 هیچ روغن نیک نمیشود این بندیت از بندهای عشق که خدای تعالی بر توفیق
 نهاد است تا آن زمان که بسعادت الهی وی رسد شیخ ابوکرطاه از آن اشیاء
 شیخ بود گفته است که هر چه بنویس با شیخ قرآن بخوانیم یک عشر وی و یک عشر
 من چون وی فوت شد دینار من شک شد آخر شب بخوانم و نماز گذارم
 پس بر تربیت شیخ بندشتم و بنیاد قرآن خواند که در مکتب میرزا فساد
 که از وی شنیده مانده بودم چون عشر تمام کرد و از شیخ شنیدم که از قبری آمد
 و عشر دیگر بخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند تا از منقطع شد و مدتی خال
 بدین کرد بود روزی با یکی از اصحاب میرزا با رفتیم بعد از آن دیگر شنیدم صاحب
 فوجات بکینه رضی الله عنه می آید که شیخ روز بهان در مکه مجاز بود و کان
 کثیر التعمقات فی جلال و جلال فی الله یحیی الله کان یبقی شیخ علی الطائفتین یا لبیت
 فکان بطوف علی سطوح الحرم و کان صادر الحال ما که بهجت زنی مغنیه مینامید
 شد و هیچکس نمی دانست و آن وجد و صیحه ای که در وجودش الله میزد همچنان نایب
 بود اما اقلای خدای تعالی بود و این زمان نیز بلی خدای است عزوجل
 اعتقاد خواجه شد و وجد و صیحات وی این زمان نیز بلی خدای است عزوجل

عشر و من بعد از آن

فی ملک و فریاد بسیار میکرد و آنگاه
 و در احدی بسیار گفتی بجا می آید و
 رحمتی بجا می آید و جانی مشرف
 معلوم است از طرافت و بی مرام مردم
 بوی و جان وی صادر می آید که کمال
 و تکلف میزد

مجلس صوفیه چهره آمد و خرقه خود پیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را
 با مردم بگفت و گفت بخیر اتم که در حال خود که از ایشان پیر خدمت مغنیه را
 لازم گرفت حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند که وی را که بر او ایست مغنیه
 توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی ناپدید نگشت
 صوفیان آمد و خرقه خود پوشید و توفیق رحمت الله فی منصف حجه الحرام رسیده
 ست و ستمانه شیخ ابوالحسن کرد و به قدس سره صاحب علم و تقوی بود
 سال در خانه که داشت من وی شد در شب که خبری از نماز جمعه و کفایت بعض
 مهمات علی سبیل الشکره پیرون بیامد و خضر علیه السلام انبیا باروی ظاهر
 می شد و صحبت میداشت گفته اند که سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی
 در آمد و گفت ایجا من در دست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام
 زیرا که وی سزیه طبیعت را ندیده میگرد و من سزیه غفلت را ندیده میگرد شیخ
 ابوالحسن آهی بر کشید و گفت یا رب مرا عمر دراز دادی تا زمانی را در یاد تو گذارد
 وی مثل این سخنان می شنود و دیگر ندکانی میجویم شکر وی در گرفت و بر
 همان رفت فی آخر حشر سسته ست و ستمانه چون شیخ روز بهان بعد پیا
 شد شیخ ابوالحسن کرد و به و شیخ علی سراج که مزبزیه و عارف بود و ولاد
 شیخ روز بهان را خالی می شد عبادت وی آمدند شیخ روز بهان روی ایشان
 و گفت پس باید که از قید حیایات جهانی و زندگان فانی پیرون آییم و بیحیایان بمانیم

پس

نعم کاف و سکن را و مذهب و موال
 و سکن داد و راه مشایخ عتبات

در این
 در این
 در این
 در این